

گفت‌وگوی «جوان» با همسر پاسدار شهید احمدرضا دانشی که‌نی از شهدای جنگ تحمیلی رمضان

آنقدر به زیارت شهدا رفت که سعادت شهادت نصیبش شد

■ علیرضا محمدی

شهید احمدرضا دانشی که‌نی بین جنگ تحمیلی ۱۲روزه و رمضان وارد سپاه شد. مهر سال گذشته که او به عضویت سپاه در آمد، چند ماه بعد در ۱۲ اسفندماه به شهادت رسید. انگار ورودش به سپاه در ۳۵ سالگی و بعد از اینکه قبلاً بارها تلاش کرده و جور نشده بود، خواست خدا بود تا مسیرش به سوی شهادت را هموار کند. احمدرضا فقط پنج ماه سپاهی بود، اما خدا خیلی زود این پاسدار جوان را خرد و با شهادت پیش خودش برد. در گفت‌وگو با عاطفه ایزدپرست، همسر شهید، گذری به زندگی شهیدی داشتیم که شهادت را با عمق جان دوست داشت و با وجود آنکه خدا به او و همسرش دختری به نام آلا داده بود، اما احمدرضا چشم به همه تعلقات بست و قاتمش را هم‌سایز لباس شهادت کرد.

■ ■ ■

چطور با شهید دانشی که‌نی آشنا شدید؟ در جلسات خواستگاری چه معیارها و شروطی بین طرفین مطرح شد و نقاط اشتراک فکری و عقیدتی شما چه بود؟

سال ۱۳۹۹ مقطع آشنایی و پیوند ما بود. یک آشنایی کاملاً سنتی و با واسطه‌ای داشتیم. من در آن مقطع در یکی از حوزه‌های بسیج فعالیت می‌کردم. مسئول حوزه ما بعد از آنکه خانه‌شان به کرج منتقل شد، در همسایگی خانواده همسرم قرار گرفتند. از آنجا که خانواده شهید دنبال مورد مناسبی برای احمدرضا بودند، ایشان من را به خانواده شهید معرفی کردند. بعد از طرح موضوع و هماهنگی‌های اولیه، شهید همراه با خانواده به منزل ما آمدند. چند جلسه‌ای رفت‌وآمد خانوادگی و گفت‌وگو جهت شناخت بیشتر داشتیم و نهایتاً همان سال ۱۳۹۹ ازدواج کردیم. آن زمان احمدرضا حدود ۳۰ سال داشت. مهم‌ترین و برجسته‌ترین شرطی که ایشان مطرح کردند و برای خود من هم در اولویت قرار داشت، «ولایتمداری» بود. هر دو طرف در مسائل فکری، اخلاقی و مبانی مذهبی نزدیکی خیلی زیادی داشتیم. در واقع دغدغه‌ها و مطالباتمان یکی بود. تأکید به انجام واجبات، دوری از محرمات و رعایت پوشش اسلامی و حجاب از شروط اساسی و مشترک هر دوی ما بود. یک نکته شاخص و جالبی که ایشان تأکید داشتند، علاقه‌شان به شرکت در جلسات روضه و مداحی بود. صراحتاً عنوان کردند که دوست دارند همسرشان اهل هبت، روضه و محافل مذهبی باشد و نمی‌خواست اگر یک روزی از من خواست به هیئت برویم، من نیایم یا بهانه بگیرم. شکر خدا این همدلی به وجود آمد و در طول سال‌های زندگی، هر زمان مجالی دست می‌داد با هم به هیئت و گلزار شهدا و زیارت می‌رفتیم.

شما حدوداً پنج سال زندگی مشترک داشتید. در این مدت چه شناختنی از خصوصیات اخلاقی ایشان پیدا کردید؟

معمولاً دخترها قبل از ازدواج نگران خلق‌وخوی شریک زندگی آینده‌شان هستند و من هم مستثنا نبودم؛ حتی در دوران عقد و در رفت‌وآمدهای بیرون گاهی صبورۃ ایشان را می‌سنجیدم تا آستانه تحمل‌شان را بدانم. در نهایت خودم اعتراف کردم که حقیقتاً جقدر صبور و باگذشت هستید. شهید در عصبانیت خویشتندار بود و از نامهربانی یا کلام تند دیگران از زرده‌خاطر نمی‌شد. خصلت ممتاز دیگر‌شان، «انتقادپذیری» کم‌نظیرش بود. در عین حال روحیه مشسورت‌خواهی داشت. در هر مجلسی وارد می‌شدیم، از من می‌خواست عملکردش را رصد کنیم تا اگر نقصی دیدم یادآوری کنم. شب‌ها در مسیر بازگشت در خودرو گفت‌وگو می‌کردیم؛ نه‌تنها دفاع

غیرمنطقی نمی‌کرد، بلکه گاه روزها روی یک تذکر فکر می‌کرد و با آرامش دلیل کارش را توضیح می‌داد و برای اصلاح آن تلاش می‌کرد. در کنار اینها گشاده‌رو و بسیار خوش‌اخلاق و فوق‌العاده بخشنده بود.

قبلاً به علاقه شهید به هیئت و زیارت اشاره کردید؟ بر نامه منظمی هم برای این مسائل داشتید؟

شهید مقید بود پنج‌شنبه‌شب‌ها که شب زیارتی مخصوص حضرت سیدالشهدا(ع)ست، نباید از زیارت محروم ماند؛ اگر کربلا مقدور نبود، به حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) و بهشت‌زهر(اس) می‌رفتیم. روزهایی بود که در پایان ماه، موجودی حسابشان بسیار ناچیز بود؛ شاید حدود ۱۰۰ هزار تومان. در همان شرایط، وقتی به شاه عبدالعظیم می‌رفتیم، تمام آن مبلغ را کارت می‌کشید و برای امور خیر اهدا می‌کرد. هر بار می‌گفتم با باقیمانده ماه چه کنیم؟ می‌گفت: «خدا جای دیگر جبران می‌کند.» دقیقاً همین اتفاق می‌افتاد. با وجود دست‌تنگی، همیشه برکت در معیشت ما جاری بود و دستان خالی نمی‌ماند. شهید دانشی که‌نی نسبت به نیازمندان، به‌ویژه اگر کودک یا خانمی در ساعات پایانی شب دستفروشی می‌کرد، دلسوزانه و با حساسیت برخورد و حتماً با خریدی هرچند کوچک سعی می‌کرد به آنها کمک کند.

گویا شهید علاقه زیادی هم به راه‌اندازی موبک داشتند؟

بله. خیلی‌ی هم در این زمینه فعال بود. با وجود سکونت‌مان در تهران، همسرم سال‌ها با بسیج و بچه‌بهیتی‌های کرج ارتباط داشت. وقتی اعلام می‌شد موبکی در ایام و مناسبت‌های مذهبی برپا می‌شود، هرچه در توان داشت کمک و دیگران را هم به مشارکت تشویق می‌کرد. من گاهی به شوخی می‌گفتم خودمان وضعمان خوب نیست، می‌گفت: «اثرات کمک به موبک‌ها را بعدها می‌بینی و به خاطرات این روزها می‌خندی.» دقیقاً بعد از شهادتش، دوستان شهید در چهارراه طالقانی و خیابان شهید بهشتی کرج، هر شب موبکی به نام و یاد ایشان دایر می‌کنند. شهید کارت



شهید دانشی که‌نی بعد از شهادتش استفاده نمود

احمدرضا خیلی دوست داشت پیکرش مفقود بماند، اما من همیشه به گریه می‌گفتم با داغ شهادت کنار می‌آیم، اما تاب چشم‌انتظاری و بی‌نشانی را ندارم؛ وقتی خبر شهادتش را به ما دادند، ابتدای کار اعلام شد به علت شدت ضربه شناسایی دشوار است، اما لطف خدا شامل حالم شد و در معراج پیکر مطهرش را سالم دیدم



شهید دانشی که‌نی و دخترش آلا در زیارت زهرا

خادمی داشت و هر سال در ایامی مثل شام غربیان همراه با هم به خدمتگزاری در موبک‌ها می‌رفتیم. حاصل زندگی مشترک تان چند فرزند است؟ شهید چه نکات تربیتی را برای فرزندش در نظر می‌گرفت؟

خدا به ما یک دختر به نام «آلا» داده است که متولد ۲۳ بهمن ۱۴۰۲ است. دخترم الان حدوداً دو سال و نیم سن دارد. شهید همیشه می‌گفت که طبق آموزه‌های اسلامی ما نباید تا هفت سالگی چیزی را به دخترمان تحمیل کنیم. در عین حال مدام مقالات تربیتی را مطالعه می‌کرد و فایل‌های صوتی اساتید حوزه تعلیم و تربیت، مثل سخنرانی‌های دکتر عزیزی را تهیه می‌کرد و در ماشین با هم گوش می‌دادیم. معتقد بود تا هفت‌سالگی باید رفتارها با فرزندمان با مدارا باشد، اما در عین حال باید زمینه‌های صحیح پایه‌ریزی شود و باور داشت که باید مراقبت‌های معنوی از کودکی در وجود آلا نهادینه شود. وقتی من دخترمان را باردار بودم، احمدرضا وسواس عجیبی برای پرهیز از لقمه شبیه‌ناک داشت تا مبدا ذره‌ای ناخالصی در رزق خانواده راه پیدا کند. بعد از به دنیا آمدن دخترمان، رفته‌رفته یک علاقه عجیبی بین پدر و دختر شکل گرفت. هر وقت احمدرضا به خانه می‌آمد، آلا با ذوق به استقبال بابا می‌رفت. گاهی شهید می‌گفت: «هی‌ترسو دلبستگی عمیقم به آلا و تو پای رفتنم را بست و در لحظه فیض شهادت، مهر پدری مانعم شود. دعا کن زودتر شهید شوم.» خیلی از اطرافیان می‌گفتند که فکر و ذکر شهید دخترش بود و این دلبستگی در وجود ایشان به خوبی نمایان بود.

الان آلا متوجه نبودن پدرش است؟

دخترم در روزهای اول بعد از شهادت پدرش، به دلیل سن کم، درک روشنی نداشت، اما یک کم ترسی پیدا کرده بود که بعد از رفتن پدرش، اگر من هم بروم چه اتفاقی می‌افتد؟ به‌طوری‌که اگر در منزل به اتاق دیگری می‌رفتیم، بی‌قراری می‌کرد. نسام پدرش را مدام تکرار می‌کرد و گویای او می‌شد. چند ماه که از شهادت پدرش گذشت و دخترم هم بزرگ‌تر شد، کنجکاوۃ‌هایش بیشتر شد. خیلی وقت‌ها پدرش را «بابا آلا» صدا می‌کند و سراغش را می‌گیرد. برای او توضیح می‌دهم که بابا در بهشت است و ان‌شاءالله همنشین با سیدالشهدا(ع)ست. با لحن معصومانه‌اش می‌پرسد: «پس چرا ما را همراه خودش نبرد؟» این سوالات نشان می‌دهد فقدان حضور بابا را حس کرده، هر چند درک مفهوم شهادت برای او در این سن سنگین است.

زمانی که شهید ازدواج کردید، ایشان پاسدار بودند؟

نه آن موقع کارمند دانشگاه آزاد بود، اما همیشه یک شوق خاصی برای عضویت در سپاه داشت. چند سال قبل (پیش از ازدواج‌مان) هم مراحل عضویت در سپاه را گذرانده بود که آن موقع موفق نشده بود عضو سپاه شود. بعد از ازدواج‌مان من برای تسکین می‌گفتم که شهید سلیمانی هم بار اول در گزینش سپاه رد شد و بعد موفق شد وارد سپاه شود. نگران نباش کار تو هم درست می‌شود. شهید باور قلبی داشت که پاسداری، توفیق سربازی برای امام‌زمان(عج) است و تقماری پاک‌تر از حقوق سپاه نیست. نهایتاً بین جنگ تحمیلی ۱۲ روزه و جنگ رمضان کارش درست شد و به عضویت سپاه درآمد. در واقع چهار یا پنج ماه بیشتر از عضویتش در سپاه نمی‌گذشت که به شهادت رسید. خودش می‌گفت: «من در این جنگ (جنگ بعدی) به شهادت می‌رسم و رفتن من باید در لباس سپاه باشد.» مهر سال گذشته به‌طور رسمی وارد سپاه شد و اسفندماه به شهادت رسید.

جدول سودوکو

ارقام ۹تا ۹۱طوری قرار دهید

که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط

یک بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۷۷۲۹

۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱
۱ ع ن ک ب و ت ا س ی ب ا ی ن و ز ا د
۲ و ز ا د ع ا ی م ی ت ا ف ی م ی ا ی د
۳ و ز ا ر ت ا م م ن م ا ک ا ن و ب
۴ و ا ز ا ر د م ل ل ا ل ی ن ا ز ا ش و ا
۵ ک د ا و ا ل ل ا ل ی ن ا ز ا ش و ا
۶ ع ا ی ا ی م ی ل ا ی م ی ا ن ع
۷ ا ی م ی ن ا ت ب ا ت ب ا ی م ی ا س
۸ م ی ر ا ب ا و ر ی م ت د ر ی
۹ ر ج س س ی ن ا ر ج ا ر و ا ب
۱۰ ا ی ا و ا ی ر و ا ی ش
۱۱ م ع ا ی م ی ا ی م ی ا ی م
۱۲ ب ا ت د و ا ر د ا ی ا ی ا ی
۱۳ و د د و د ع ا ی ب ا ق ا ل ی
۱۴ ز ی د ا ن ر ی م ا ل ا ل و ا
۱۵ ی د ر م ا ی ن ا ن ا ن ا ی د



پیش از اذان مغرب بیدار شد و برای خرید با هم بیرون رفتیم. بعد ایشان رفت نان بگیرد و در صف نانواۃ ایستاد. ناگهان صدای انفجاری از سمت منطقه گرمدره آمد. من رفتم دیدم احمدرضا در صف نانواۃ است. گفتم انگار گرمدره را زده‌اند. لیخندۃ زد و گفت: شما نگذاشتی من شهید شوم. برگشت خانه، افطار کرد و بعد از افطار دوباره راهی شد که به محل کارش برود. ما هم برای شرکت در تجمع شبانه رفتیم. احمدرضا به مداحی حاج نریمان پناهی خیلی علاقه داشت. در تجمع آن شب تهرانسر هم آقای پناهی آمده بود. وقتی برگشتیم، برای اینکه شیطنتی کرده باشیم و دلش را بسوزانم خواستم باو تماس بگیرم. همان لحظه ناگهان صدای مهیب اصابت موشک یا انفجار آمد. سریع با احمدرضا تماس گرفتم، اما گوش‌اش در دسترس نبود. استرس گرفتم و به مادرم گفتم فکر کنم مجدداً گریه‌مره را زده‌اند. چند بار دیگر با احمدرضا تماس گرفتم، اما در دسترس نبود. نهایتاً یکی از همکارهایش گوشۃ را جواب داد و اول گفت که مجروح شده است، اما من مطمئن بودم که شهید شده. پرسیدم شهید شده؟ آن بنده خدا گفت بله شهید شده است.

پیکر شهید در وضعیتی بود که بتوانید ایشان را ببینید؟

احمدرضا خیلی دوست داشت پیکرش مفقود بماند، اما من همیشه با گریه می‌گفتم با داغ شهادت کنار می‌آیم، اما تاب چشم‌انتظاری و بی‌نشانی را ندارم؛ تنها خواسته‌ام این است که نشانی از پیکرت به من برسد. ایشان در خودرویی سازمانی همراه با یکی از هم‌زمان. از جمله شهید مختارزاده، هدف اصابت مستقیم دشمن قرار گرفته بودند. ابتدای کار اعلام شد به علت شدت ضربه شناسایی دشوار است، اما لطف خدا شامل حالم شد و پیکر مطهرش را سالم دیدم، یعنی اینطور به چشم من آمد که احمدرضا سالم است. شاید خدا داعیم را مستجاب کرده بود و اینطور پیکر شهید در نظرم سالم آمد.

به نظر شما کدام ویژگی احمدرضا سعادت شهادت را نصیبش کرد؟

به نظرم دو خصلت در شهید خیلی بارز بود؛ یکی دلدادگی بی‌حدش به آقا ابا عبدالله الحسین (ع) و به‌ویژه حضرت رقیه (س) که باعث می‌شد در روضه‌ها حالش دگرگون شود. طوری که می‌گفت چرا ما در مسیر این مصائب جان نمی‌دهیم، دومین ویژگی‌اش غیرت انقلابی و ارادتش به آقای شهیدمان بود.

	۱	۲							
				۷	۹	۸			
			۴	۶		۷	۲		
	۶				۱				
			۷	۱					
				۹	۶				
								۹	
					۵	۴	۸		۱
									۲

۱	۷	۵	۸	۶	۷	۳	۸	۴	۱
۱	۸	۷	۵	۶	۷	۳	۸	۴	۱
۶	۷	۵	۸	۶	۷	۳	۸	۴	۱
۷	۵	۸	۶	۷	۳	۸	۴	۱	۶
۳	۸	۶	۷	۳	۸	۴	۱	۶	۷
۸	۶	۷	۳	۸	۴	۱	۶	۷	۳
۷	۳	۸	۴	۱	۶	۷	۳	۸	۴
۸	۶	۷	۳	۸	۴	۱	۶	۷	۳
۷	۳	۸	۴	۱	۶	۷	۳	۸	۴
۸	۶	۷	۳	۸	۴	۱	۶	۷	۳
۷	۳	۸	۴	۱	۶	۷	۳	۸	۴
۸	۶	۷	۳	۸	۴	۱	۶	۷	۳
۷	۳	۸	۴	۱	۶	۷	۳	۸	۴
۸	۶	۷	۳	۸	۴	۱	۶	۷	۳
۷	۳	۸	۴	۱	۶	۷	۳	۸	۴